

# رابطه ماوراء الطبیعه با جامعه و حکومت در اندیشه امام خمینی (ره)

گفتمان فکری - سیاسی امام خمینی (س) در جهان معاصر

نعمت‌الله باوند\*

## مقدمه

در میان موجودات جهان هستی، ارتباطات بنیادین انسان در چهار ساحت ارتباط با خویشتن، با دیگر انسانها، با جهان طبیعت و با مبدأ هستی یا خداوند، منحصر و محدود است. آنچه در میان این ارتباطات، نقش تعیین کننده‌ای در سایر ارتباطات دارد، همان رابطه او با مبدأ وجود - که خالق انسانها و مجموعه جهان هستی است - می‌باشد. به صورتی که نحوه ارتباط بشر در این ساحت اخیر، ماهیت خاصی به رابطه انسان با خود و دیگران و نیز جهان طبیعت می‌بخشد.

با توجه به نکته اساسی فوق و با عنایت به محتوای کهن‌ترین متن مکتوب دینی موجود، یعنی کتاب مقدس و خصوصاً بخش عهد عتیق آن (تورات) آنچه درخصوص رابطه انسان با مبدأ هستی کاملاً جالب توجه و قابل عنایت است، اعتقاد به «رابطه متعارض» میان آدمیان با جهان غیب و خداوند است. در این مورد، در همان صفحات آغازین عهد عتیق آمده است:

«پس خداوند خدا آدم را گرفت (پس از آفرینش وی) و او را در باغ عدن گذاشت تا کار آن را بکند و آن را محافظت نماید و خداوند خدا آدم را امر فرموده گفت: از همه درختان باغ بی‌مانعت بخور، اما از درخت معرفت نیک و بد زنهار نخوری؛ زیرا روزی که از آن خوردی هر آینه خواهی مرد.»<sup>۱</sup>

\*. دکتر نعمت‌الله باوند؛ عضو هیأت علمی پژوهشگاه اندیشه و فرهنگ اسلامی

«و خداوند خدا گفت: همانا انسان مثل یکی از ما شده است که عارف نیک و بد گردیده اینک مبادا دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته و بخورد و تا ابد زنده ماند. پس خداوند خدا او را از باغ عدن بیرون کرد.»<sup>۲</sup>

به دنبال آموزه مذکور در خصوص اعتقاد نامتعادل و ویرانگر به احساس رقابت، حسادت و حتی تخریب از سوی خداوند نسبت به مصالح جهان بشری و پیشرفت وی چنین آمده است.

«و خداوند گفت: همانا قوم یکی است و جمیع ایشان را (یعنی انسانها) یک زبان و این کار را شروع کرده‌اند و الآن هیچ کاری که قصد آن بکنند از ایشان ممتنع نخواهد شد. اکنون نازل شدیم و زبان ایشان را در آنجا مشوش سازیم تا سخن یکدیگر را نفهمند. پس خداوند ایشان را از آنجا بر روی زمین پراکنده ساخت و از بنای شهر بازماندند از آن سبب آنجا را باطل نامیدند؛ زیرا که در آنجا خداوند لغت تمامی اهل جهان را مشوش ساخت و خداوند ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده نمود.»<sup>۳</sup>

همچنین در کتاب تحریف شده فوق، در ارتباط با خلقت انسان چنین آمده است:

«و خداوند پشیمان شد که انسان را بر زمین ساخته بود و در دل خود محزون گشت و خداوند گفت انسان را که آفریده‌ام از روی زمین محو سازم.»<sup>۴</sup>

تحت تأثیر متن تورات موجود، کتاب «عهد جدید» یا انجیل تحریف شده نیز در رابطه با اصل تعارض میان عقل انسانی و وحی الهی و یا علم و ایمان می‌گوید:

«خوشا به حال آنان که ندیده ایمان آوردند.»

یعنی نباید دیدن و تفکر، مبنای ایمان باشد. این کتاب در ارتباط دین مسیحیت با عرصه زندگی اجتماعی و سیاسی چنین می‌آموزد که:

«کار قیصر را به قیصر واگذارید.»

آنچه از محتوای این جمله برمی‌آید، باور به جدایی دین از سیاست است. با توجه به نکات و آموزه‌های نامتعادل فوق در کتاب تحریف شده مقدس توسط سرکردگان قوم یهود، که مغایر با روح ادیان توحیدی، از جمله دو دین آسمانی یهود و مسیحیت غیر تحریف شده و نیز با توجه به متن قرآن کریم که از هر نوع تحریف مصون مانده است، دو اصل مهم و اساسی، همواره سرنوشت بشر در تمدنهای یهودی و مسیحی را رقم زده است که عبارتند از: اعتقاد به اصل عدم تطابق «عقل انسانی با وحی الهی» و باور به

اصل تعارض میان محتوای وحی ربوبی با مقتضیات عملی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی انسانها.

مجموعه اعتقاد و باور به این دو آموزه، در دو ساحت اندیشه و زندگی اجتماعی و سیاسی، چیزی جز اعتقاد به تعارض میان انسان و مبدأ هستی نمی‌باشد. در حالی که تمامی پیامبران الهی، از جمله حضرت موسی (ع) و عیسی (ع)، به گواهی تعالیم قرآن کریم، در متن اصلی و واقعی کتب آسمانی خود، به دو اصل بنیادین «تطابق عقل با وحی» و «سازگاری احکام اجتماعی و حکومتی دین با مقتضیات و واقعیات عینی و این جهانی حیات انسانی» معتقد بوده‌اند. در غیر این صورت همچنانکه عقل سلیم حکم می‌کند، فلسفه ارسال رسل الهی و انزال وحی ربوبی در جهان بشری، و نیز اعتقاد به کمال و رحمت الهی به صورت اساسی خدشه‌دار شده و به این وسیله دچار تناقض آشکار می‌گردد؛ زیرا با اعتقاد به اصل تعارض میان انسان و خدا، تشریح ادیان الهی توسط خداوند، نه تنها در ساحات اندیشه و زندگی بشری در این جهان و به دنبال آن در آخرت، هیچ‌گونه مددی به آدمیان نمی‌رساند، بلکه اعتقاد نامتعادل فوق، موجب احساس مشقت، زجر، تنگنا و در نهایت درماندگی، سرگشتگی و گمراهی انسانها در جهان خواهد گشت. خود این مسأله نیز چنانکه بیان گردید، با فلسفه ارسال انبیاء و نیاز انسان به مدد وحی و علم الهی و به عبارتی خالق، هادی و در نتیجه حامی خود، در تناقض آشکار خواهد بود.

البته دامنه باور به اصل مخرب تعارض و تناقض مذکور، نه فقط در دو دین یهود و مسیحیت و بعداً تا حدودی در تعالیم نامتعادل برخی<sup>۵</sup> فرقه‌های کلامی جهان اسلام (علیرغم عدم تحریف متن قرآن کریم) ملاحظه می‌گردد، بلکه در سایر فرهنگها و تمدنهای دیگر بشری و از جمله فرهنگ و تمدن یونان باستان و روم نیز به خوبی مشهود است. به طوری که مسأله رقابت و تعارض، تا سرحد جنگ و ستیز میان خدایان و «ژئوس» و نیز میان ژئوس و انسان در فرهنگ و اساطیر یونان باستان به خوبی نمایان و قابل مشاهده است. (البته این مسأله نیز تا حدودی متأثر از برخی آموزه‌های تورات بوده است).

به عنوان نمونه می‌توان به نمایشنامه «پرومته در زنجیر» نوشته «آشیل» در یونان باستان اشاره کرد که براساس آن «پرومته» یکی از خدایان اساطیری، آتش یعنی مظهر

رشد و پیدایش تمدن و پیشرفت را از آسمان به زمین آورد و آن را به انسان سپرد تا براساس آن جهان بشری قادر به پیشرفت و رشد فکری و تاریخی گردد، ولی به خاطر این کار، مورد عقاب و شکنجه ابدی «زئوس»، یا خدای خدایان قرار می‌گیرد.

در واقع در طول تاریخ، اعتقاد به تناقض و تعارض میان جهان ماوراءالطبیعه با عالم طبیعت و تاریخ انسانی، آدمیان را وادار و ناگزیر ساخته تا به تسلیم کامل در برابر احکام غیر عقلانی و حکمات مبتنی بر تعبد و ایمان صرف کلام الهی غیر واقعی تسلیم شوند، که حاصل آن ظهور تمدن و دوره‌ای تاریخی نظیر قرون وسطای غرب می‌باشد که حداقل در مقاطعی از تاریخ تفکر و زندگی اجتماعی آن، بشر شاهد رکود اندیشه، تعقل، نفی آزادی و رشد تاریخی غربیان و حاکمیت استبداد شدید دینی ارباب کلیسا، بوده است که در نهایت به ایجاد احساس در ماندگی فکری، سیاسی و تاریخی منجر و در نتیجه موجب عقب ماندگی و ظهور تفکر و تمدنی مشقت‌بار، با دید و نگاهی منفی و سیاه به زندگی در این جهان به عنوان تبعیدگاه خود بر اثر «گناه اولیه» حضرت آدم گشته است.

نمونه عینی چنین نظرگاهی، اعتقاد به لزوم تحمل رنج، جبر و حتی شکنجه روحی در زندگی و حضور در طبیعت در برابر حکومت‌های جبار زمان به عنوان عاملان مجازات الهی و تازیانه قهرآمیز وی، برگرده انسان ذاتاً گناه‌آلود بود که جهت آمرزش و نجات او در جهان دیگر، در اندیشه یک مسیحی قرون وسطایی، چهره یک ضرورت اساسی و تغییرناپذیر را به خود گرفته بود.

نتیجه دیگری که در مقابل این رویکرد و به عنوان عکس‌العمل و تقابل با چنین تفکر و تمدن سیاه و تاریک جهان بشری - لاقلاً در برخی از مقاطع تاریخی آن - حاصل شد، عصیان آدمی در برابر خدا و اعلام استقلال و بی‌نیازی «عقل» خویش از «وحی» الهی و دیانت در هر دو ساحت اندیشه و زندگی اجتماعی و به ویژه در عرصه اداره جامعه و سیاست و حکومت بود که به صورت نیمه متعادل آن در تفکر و تمدن یونان باستان و روم ملاحظه می‌شود. البته این تعادل نسبی در مخالفت کمتر اندیشه بشر غربی با جهان ماوراءالطبیعه، به علت نفوذ و تأثیر بعضی از ابعاد الهی حکمت جهان شرق در تفکر بعضی از متفکران بزرگ یونان همچون «آناکساگوراس»، «فیثاغورث»، «پارمنیدس»، «سقراط»، «افلاطون» و «ارسطو» در یونان و نیز متفکران «رواقی» مشرب متأخر در روم

باستان و نیز «فلوطين» - البته توأم با بعضی جنبه‌های شرک‌آلود و غیرالهی - بوده است. بازتاب نامتعادل و افراطی این رویکرد در تفکر و تمدن عصر جدید غرب مشهود است. جوهرهٔ این تفکر جدید در این دو اصل فلسفهٔ اومانیسیم خلاصه می‌شود که «من عصیان می‌کنم، پس هستم» و نیز «خدا مرده است» که توسط «نیچه» مبشّر «نیهیلیسم» تفکر آیندهٔ مغرب زمین در قرن ۱۹ اعلام گردید. این تفکر و تمدن، برخلاف اندیشهٔ «جبر» و محکومیت انسان در برابر اراده و مشیت جبارانهٔ شبه الهی تمدن قرون وسطی، معتقد به اندیشهٔ «تفویض»، به خود و نهادگی و طغیان و در نتیجه اعتقاد به آزادی کامل بشر عصر جدید در برابر وحی و اراده الهی است که در وجه فکری آن، در این عبارت «رنه دکارت» فرانسوی، بنیانگذار مکتب اومانیسیم فلسفی غرب در عصر جدید خلاصه می‌شود. او می‌گوید: «من فکر می‌کنم پس هستم.»<sup>۶</sup> آن هم در تقابل با این عبارت اساسی قرون وسطی که «من ایمان دارم، پس هستم».

نتیجهٔ شوم دیگر این رویکرد در ساحت ادارهٔ زندگی اجتماعی و سیاسی، به جدایی تفکر اجتماعی بشر از تقید و تسلیم در برابر وحی الهی به صورت محتوای مکاتبی چون «اومانیسیم» و برخی جریانهای متأثر از آن همچون دو مکتب «دئیسم» و «سکولاریسم» منتهی می‌شود.

البته حاصل این تفکر بشری، و نیز محتوای متون دینی تحریف شدهٔ تورات و انجیل، مبنی بر تعارض میان خدا و انسان در ساحت نظر چنانکه بیان گردید، به اعتقاد تعارض میان «عقل و وحی» و در عرصهٔ ادارهٔ جامعه به اعتقاد به جدایی «حکومت و سیاست از دین» می‌انجامد.

### اسلام: جامعه، دین و حکومت

در جهان اسلام نیز بعد از تاریخ صدر آن خصوصاً بعد از شهادت امام حسن (ع)، با انتقال حکومت و تصرف غاصبانه و مبتنی بر زور، تزویر و استیلاي خلفای جائر بنی‌امیه و بنی‌عباس و بعدها سلاطین خودکامه، عملاً لاقلاً در عرصهٔ زندگی اجتماعی و سیاسی مسلمین، میان احکام اجتماعی، سیاسی، اقتصادی قرآن کریم و تعالیم عترت پاک پیامبر اکرم (ص) از یک سو و عرصهٔ ادارهٔ حکومت، جامعه و سیاست از سوی دیگر، نوعی شقاق، شکاف و جدایی پدید آمد، که این خود ضربه‌ای فاجعه آفرین و زیانبار به

تمامیت و جامعیت احکام و تعالیم اسلام در عرصه تحقق روابط اجتماعی و سیاسی جوامع اسلامی وارد آورد و در نتیجه، این امر مخرب و ضداسلامی، موجب نوعی تجزیه دین اسلام، به دو بخش معنویت و دیانت از یک طرف و سیاست و حکومت مبتنی بر خود کامگی، از سوی دیگر شد، که عملاً با یکدیگر در تعارض بودند.

بدیهی است تحقق چنین مسأله مخرب و سرنوشت‌ساز، یعنی ظهور خودکامگی حاکمان جهان اسلام به جای معنویت، و قطع پیوند معنوی میان آنها و امت اسلامی، منشأ بسیاری از اوجاجات فکری، ضعف اندیشه فلسفه سیاسی اسلامی و عدم رشد علوم اجتماعی و انسانی شد. آن هم به دلیل عدم وجود آزادی و امکان پرسش و نقد عملکرد حاکمان و پدیده‌های اجتماعی براساس اصول بنیادین فلسفی، اعتقادی، کلامی و فقهی اسلام خصوصاً با توجه به مبانی مذهب مترقی تشیع است که علیرغم رشد بعضی از علوم اسلامی و حتی علوم تجربی در تمدن درخشان گذشته اسلامی، جوامع مسلمان عملاً از هرگونه فن‌آوری و ابتکاری باز می‌مانند و نمی‌توانند مجد گذشته خود را متجلی سازند.

در صورتی که در اسلام و به ویژه در مذهب تشیع، به دلیل اعتقاد به جامعیت احکام آن و لزوم وجود عصمت در امام و حاکم اسلامی و نیز فقاقت و ملکه عدالت در ولی فقیه در عصر غیبت، وجود چنین ضایعات و فاصله‌ای میان دین و سیاست هرگز مشروع نمی‌باشد. علاوه بر این، شقاق، فاصله و جدایی میان دین و سیاست، تأثیرات مخربی در فهم و تبیین مبانی فکری و دینی پاره‌ای از متکلمین و علمای اسلام در هر دو مذهب بزرگ اهل سنت و تا حدودی در تشیع پدید آورد که گاه به صورت تعارض میان علوم عقلی و نقلی و یا عقل و نص، در میان آنان جلوه‌گر شد و از این جهت، در میان امت مترقی و عقل‌اندیش اسلام موجب ظهور بعضی مکاتب نامتعادل و قشری‌اندیش در میان علمای اهل سنت و تا حدودی نوعی باطن‌گرایی نامتعادل در میان بعضی فرقه‌های غیر اصیل شیعه گردید.

هرچند مطابق آیات قرآن کریم و فرمایشهای حضرات معصومین (علیهم‌السلام)، به دلیل تعادل و پرهیز دین آسمانی اسلام از هر گونه عدم تعادل و افراط و تفریط ادیان آسمانی تحریف شده یهود و مسیحیت، مبراست. تا جایی که خداوند سبحان، در قرآن کریم از آن به دین «امت وسط» تعبیر می‌فرماید. از طرف دیگر برخلاف آموزه تعارض

میان عقل و وحی در ادیان تحریف شده مذکور، مکتب اسلام، قائل به شرافت و برتری خاص تعقل و علم در کنار وحی و ایمان است. چنانکه در این مورد قرآن کریم می‌فرماید:

«عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»<sup>۷</sup>

خداوند سبحان خود همه معارف و علوم را به حضرت آدم تعلیم فرمود.

به دلیل همین ویژگی علم در انسان است که دستور سجده فرشتگان - که تنها خاص حضرت حق است - در برابر آدم را صادر فرمود؛ چون اساساً فلسفه آفرینش انسان، و به تبع آن همه عوالم هستی و کائنات را، تحقق خلافت و مظهریت کامل انسان از جمیع صفات جمالی و جلالی خویش اعلام فرمود. چنانکه قرآن می‌فرماید:

«إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»<sup>۸</sup>

من می‌خواهم با خلق انسان، برای خویش جانشین تعیین نمایم.

البته این امر نیز بزرگترین تکریم و تجلیل خداوند بزرگ از مقام منحصر به فرد انسانیت است.

در مورد نگاه متعادل اسلام به ارتباط متعادل میان جهان ماوراءالطبیعه و عرصه طبیعت و زندگی این جهان انسان، می‌فرماید:

«وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا»<sup>۹</sup>

نصیب (مشروع و متعادل) خود را در بهره‌مندی از مواهب و حتی پاره‌ای

تجملات انسانی سازنده دنیوی، فراموش مکن.

درست در جهت عکس ویژگی رهبانیت و گوشه‌گیری شبه مسیحی و یا بهره‌مندی شهوت‌آلود و پاره‌ای رذایل اخلاقی غیرالهی و انسانی موجود در تورات تحریف شده، از نعمتهای الهی در جهان طبیعت.

در قرآن کریم و بیانات معصومین (ع)، در مورد همه جوانب زندگی مسلمانان، و به ویژه در عرصه روابط اجتماعی، در همه ابعاد فکری، اقتصادی، نظامی و سیاسی دستورات ارشادگونه و هدایتگرانه لازم بیان شده است. در رأس این تعالیم به صورت طبیعی هم‌چنانکه در سیره و تفکر حضرت رسول اکرم (ص) و ائمه معصومین (علیهم‌السلام) دیده می‌شود، تشکیل حکومت دینی، از حساسیت سرنوشت‌ساز و مؤکدی برخوردار است. به نحوی که با عدم تحقق این مسئله سرنوشت‌ساز و حساس، بسیاری از احکام و دستورات بزرگ قرآن کریم متروک مانده

و امت اسلام دستخوش پاره‌های اعوجاجات و ضایعات فکری و اجتماعی زیانبار می‌شود. همچنانکه در برهه‌هایی از تاریخ گذشته جوامع و تمدن اسلامی، این امر به وضوح ملاحظه می‌شود.

لذا هرچند تمدن اسلامی برخلاف تمدنهای مسیحی و یهودی، به علت صحت و عدم تحریف قرآن کریم و پاره‌ای متون دینی، در مقاطعی از تاریخ گذشته خود، در جهت رشد و پیشرفت‌های درخشان و منحصر به فرد الهام‌بخش بسیاری از علمای بزرگ اسلام حتی در عرصه علوم تجربی بوده است، با این حال، برخلاف ادعای بسیاری از اسلام‌شناسان و مستشرقین غربی، که تمدن گذشته اسلامی را مساوی با تحقق همه حقیقت اسلام می‌دانند و به این وسیله عمر آن را در جهان معاصر و آینده تمام شده تلقی می‌کنند، با نگاهی «آسیب‌شناسانه» و انتقادی لازم است بیان شود که در تمدن اسلامی، تنها بخشی از حقیقت بزرگ دین اسلام تجلی و تحقق یافت و به دلیل پاره‌ای انحرافات فکری و اجتماعی و اعوجاجات بنیادین سیاسی پدید آمده در گذشته، این تمدن بزرگ و درخشان، با همه توانمندیهای قابل توجه خود، نتوانست بیانگر همه ابعاد اصیل مکتب بزرگ اسلام باشد.

با توجه به نکات فوق، در جهان اسلام آنچه که در برخی عرصه‌های فکری، اجتماعی و سیاسی آن رخ داد و به عنوان انحراف از حقیقت این دین خاتم محسوب می‌گردد، در این عبارت کوتاه خلاصه می‌شود که با کنار گذاردن ائمه معصومین (علیهم السلام) از عرصه اداره حکومت امت اسلامی، و حاکمیت خلفا و سلاطین خودکامه، زمینه جدایی ویرانگر ساحت احکام مابعدالطبیعی اسلام از عرصه جهان طبیعت (که تأثیراتی در عدم پیشرفت کافی در ساحت علم جهان‌شناسی اسلامی و شیعی داشته) و نیز اداره جامعه و حکومت جوامع مسلمان و در نتیجه عدم ظهور مکاتب انسان‌شناسی حقیقی، خصوصاً در ساحت علوم اجتماعی مترقی معنوی اسلام، فراهم آمد. خود این امر، همانند دو دین یهود و مسیحیت - البته با تفاوت‌های بسیار - موجب گردید، تا در بعضی از مقاطع تاریخ اسلام، خصوصاً در دو قرن اخیر، از جهاتی نوعی استبداد سیاه حکومتی و سیاسی و نیز اندیشه «جمود و تحجر» در میان پاره‌ای از گروه‌های متعصب و حتی برخی اندیشمندان و نظریه‌پردازان سیاسی فرقه‌های اسلامی، به ویژه در میان اهل سنت ظهور و شدت یابد و نوعی رکود فکری در عرصه علوم اجتماعی، سیاسی،



علمی و نیز احساس درماندگی و ناتوانی فکری و اجتماعی کشورهای اسلامی و از جمله در کشور ما به وجود آید. آن هم درست در زمان پیشرفت همه‌جانبه جهان غرب در عرصه‌های گوناگون فکری، علمی، اجتماعی و سیاسی براساس مذهب اصالت بشر یا «اومانیزم»؛ البته با همه محدودیتها و کاستیهای آن.

### ایران اسلامی؛ ماوراءالطبیعه، جامعه و حکومت

لذا وضعیت اسفبار جهان اسلام و کشور ما در دو قرن گذشته، جهت خروج از بن‌بست فکری، علمی و خصوصاً اجتماعی و سیاسی موجود، زمینه‌ساز ظهور و پیدایش جریان شبه روشنفکری طرفدار تمدن اومانیزستی و پیشرفته غرب، در قبل و بعد از جریان «انقلاب مشروطه» گشت. جریان روشنفکری بیماری که به دلیل محتوا و ماهیت سطحی، غیر اسلامی، غیربومی و یا التقاطی آن، انقلاب مشروطه را که به رهبری برخی از روحانیون آگاه و متعهد رخ داد،<sup>۱۱</sup> با خیانت بعضی روشنفکران غربگرا و نفوذی، به شکست و بن‌بست کشانده شد و با ظهور سلسله پهلوی، توسط قدرتهای خارجی و ایادی شبه روشنفکر داخلی آنها، علیرغم شعارهای شبه مَدَرَن، جامعه ایران را با تفکر وابسته و منش غیرمستقل حکومتگران و روشنفکران حامی آنها، دچار نوعی توهم و ادعای پیشرفت کاذب و دروغین و روح و شخصیت ناتوان، درمانده و به بحران رسیده و در نتیجه هویتی متناقض و بیمار ساخت. به نحوی که اثرات این تخریب و توهم فکری و روحی، در تاریخ سراسر خیانت خاندان پهلوی تا ظهور انقلاب اسلامی، که احیاء کننده شخصیت اسلامی و توانای توده‌های میلیونی مردم در ایران و بلکه جهان اسلام گردید، و حتی بعد از انقلاب تا کنون در میان برخی روشنفکران غربگرا و سرگردان، به خوبی قابل مشاهده می‌باشد و از این نظر، جامعه فکری و سیاسی ما را دچار فلج و بن‌بست خاصی نموده است. به صورتی که نظام اسلامی ایران، هم‌اکنون نیز دستخوش پاره‌ای تعارضات و تناقضات فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی به جا مانده از تربیت و فرهنگ گذشته قبل از انقلاب، خصوصاً در رابطه با جامعه علمی، دانشگاهی و حتی برخی از جریانهای نامتعادل در حوزه‌های علمیه، به عنوان دستگاههای فکری و تربیت نیروی انسانی و نخبگان و مسؤولین نظام اسلامی ایران در گذشته و حتی حال می‌باشد و از این نظر جامعه کنونی و کشور ما را به نوعی گمگشتگی و فلج مبتلا نموده است.

ریشه بحرانها و خالهای فکری موجود در همه بخشهای کشور نیز ناشی از همین ناتوانی و بحران هویت و شخصیت پاره‌ای از مسؤولین فرهنگی، اقتصادی و سیاسی می‌باشد. آن هم در انقلابی بسیار کم‌نظیر، که توانست استقلال و آزادی کامل سیاسی و رشد توانایی بسیار ژرف معنوی و اسلامی را برای یک امت بزرگ میلیونی و بلکه میلیاردی در سطح جهان و وابسته به قدرتهای نیرومند استکباری غرب به رهبری آمریکا به دست آورد و موجب ایجاد تحولی ژرف و الهی در سطح جهان به بن‌بست رسیده کنونی، حتی در دل کشورهای نیرومند مادی و سلطه‌گر مغرب زمین شود. به نحوی که قدرتهای بزرگ مذکور در برخورد با پیام معنوی اسلام که مورد نیاز شدید و مبرم جهان کنونی گرفتار بحران ناشی از اعتقاد به مکتب متناقض اومانیسیم و ماده‌گرایی کنونی است، دچار وحشت عمیقی شده و دشمنی کینه‌توزانه‌ای را در پیش گرفته‌اند.

علت اساسی بحران هویت در میان روشنفکران، نخبگان و پاره‌ای مسؤولین نظام اسلامی کشورمان به عنوان اداره کنندگان فکری و اجرایی کشور - در اساس و بنیاد خود، چیزی جز عدم فهم صحیح آنها از اسلام نیست. قابلیت انطباق احکام و اصول ثابت اسلامی (البته با درجات فهم بسیار تکاملی و مرتبط باهم) به نحوی متعادل با مقتضیات حقیقی نوپدید زمان و جهان معاصر از یک سو و عدم فهم عمیق و مواجهه سازنده و ژرف با تفکر و تمدن پیشرفته و قدرتمند، اما به بن‌بست رسیده غرب که هم‌اکنون زمام رهبری جهان را به صورتی مغشوش و غارتگرانه در دست دارد، از سوی دیگر موجب دامن زدن هرچه بیشتر به این بحران شده است. البته این وضعیت برزخی و بحرانی تمدن مغرب زمین، که با تحقق و عبور از برخی مراحل «مدرنیسم» در یک خلأ فرهنگی و دوران تاریخی گذار تناقض آمیز مورد انتقاد پاره‌ای از متفکران «پست مدرن» غرب به آینده‌های نامعلوم قرار گرفته است، در نتیجه اعتقاد روشنفکران وابسته، به لزوم تبعیت بی‌چون و چرای فرهنگ، اقتصاد و سیاست کشور از الگوی تمدن مغرب زمین در شرایط کنونی - آن هم بدون تحقق و گذار و تجربه طبیعی «مدرنیته» غربی در ایران - کشور ما را نیز دستخوش بحرانی مضاعف نموده است. هم‌اکنون این شاخص و گمگشتی فکری و تاریخی نخبگان جامعه ما در مواجهه غیرصحيح و غیراسلامی با تمدن مغرب، به صورت تناقض و تعارض دوره‌ها و مؤلفه‌های سه‌گانه مندرج در گفتمان

«سنت»، «مدرنیته» و «پست مدرنیسم» به اشکال مختلف و گوناگون که به زعم پاره‌ای از روشنفکران گریزی از آن نیست - مطرح و جامعه کنونی ما را هم در ساحت تفکر و هم در عرصه مدیریت با نوعی معضل و بن‌بست مواجه ساخته است و در این میان هر گروه از روشنفکران مذهبی و یا غیرمذهبی و نیز پاره‌ای از روحانیون نامتعالی، با رویکردهایی ویژه به یکی از جریانها و مکاتب فلسفی، اقتصادی و سیاسی غرب، به نوعی التقاط در جهت تفسیر و قرائتی جدید از اسلام و انطباق آن با محتوای مکتب غربی مورد نظر خود و یا نفی دین اسلام مبادرت می‌ورزند، اما علیرغم این‌گونه رویکردهای گوناگون، پاره‌ای از نخبگان فکری ما به مکاتب فکری غرب و اسلام که شامل فلسفه‌های «نئوپوزیتیویستی» به ویژه «پوپریسم» و برخی فلاسفه مکتب تحلیلی غرب تا مکاتب فلسفی «هرمنوتیک»، «اگزیستانس»، «پدیدارشناسی» و همچنین فلسفه‌های گوناگون دین و به اصطلاح «کلام جدید» مغرب زمین را شامل می‌شود و نیز علیرغم شرایط بفرنج و برزخی موجود کشورمان که با نوعی جهل و سوءتفاهم نسبت عدم امکان قابلیت انطباق متعالی الهی - انسانی احکام ثابت اسلامی با تازه‌ترین پدیده‌های فکری و تاریخی زمان و جهان معاصر و بلکه آینده - بدون هیچ‌گونه التقاط و با مواجهه صحیح و سازنده با برخی دستاوردهای مثبت تفکر و تمدن مغرب زمین - همراه بوده است.

حضرت امام خمینی (ره) با فهم عمیق خود و با عنایت به تعارضات و تناقضات فکری - تاریخی فوق که آغاز و سیر آن در کشور ما (پس از تجربه چند قرن جریان، «جمود و تحجر» در عرصه اداره جوامع اسلامی و پاره‌ای فرقه‌های نامتعالی و حتی جعلی شبه مذهبی قرون گذشته) از زمان انقلاب مشروطه و شکست آن و حاکمیت استبداد شبه مدرن پهلوی و قبل از آن ظهور جریان «روشنفکری بیمار» بوده که به صورت نوزادی سقط شده و ناقص، تولد یافته و هم‌اکنون به مانند موجودی ناقص الخلقه، جمهوری اسلامی ایران را با چالشی ویرانگر، آموزنده، عبرت‌انگیز و محرک مواجه ساخته است.

حضرت امام (ره)، با گفتمان عبور از دو جریان نامتعالی «تحجر» از یک سو و «روشنفکری غربگرا و وابسته» از سوی دیگر، با توجه به تجربه این دو جریان نامتعالی و غیراسلامی در گذشته‌های دور و نزدیک تا ظهور انقلاب اسلامی در کشور ما و بلکه جهان اسلام، همگان را به رجوع به متن اصیل و تا حدودی غریب اسلام و مذهب تشیع

دعوت فرمودند. آنچنانکه اساس تعالیم مترقی آن در قرآن کریم و فرمایشهای حضرات معصومین (ع) بیان گردیده است و تنها در تاریخ صدر اسلام با تحقق حکومت دینی پیامبر اکرم (ص) تحقق یافته و موجب سیادت و رشد عظیم اسلام در جهان گردیده است. در واقع امام راحل (ره) با طرح چنین گفتمان بنیادین و با دعوت به رجوع به متن قرآن کریم و تعالیم عترت پاک پیامبر اکرم (ص) و پاره‌ای نظرات عمیق متفکران دینی تاریخ اسلام و تشیع با نوعی خودآگاهی عمیق دینی - تاریخی عظیم و شگفت‌انگیز، نخست با طرح، اعتقاد، فهم و حفظ مراتب علوم سه‌گانه اساسی اسلام یعنی «فقه»، «فلسفه» و «عرفان» و نیز برخورداری از درک عمیق ارتباط اصول و احکام اساسی این دین خاتم با مقتضیات حقیقی زمان و نحوه اداره جامعه و حکومت براساس آن، موفق به تحقق نظام جمهوری اسلامی ایران گشتند تا با الهام از جامعیت تعالیم اسلام حقیقی، آنچنانکه در تاریخ صدر آن طرح و تا حدود زیادی تحقق یافت، همه احکام مابعدالطبیعی و اعتقادی این دین بزرگ در ارتباط با تمامی عرصه‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و حتی هنری و نظامی آن در قالب و شکل جمهوری اسلامی در حد و توان عظیم خویش و امت اسلام، تحقق و تجلی یابد.

به عبارت دیگر ایشان نخست مردم را به وحدت و حفظ متعادل مراتب علوم اسلامی در ساحت معرفت دینی از یک سو و پیوند و تحقق احکام مترقی آن در همه عرصه‌های روابط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مسلمین، که لازمه آن ایجاد و اداره یک حکومت دینی متعادل و الهی - انسانی تحت عنوان جمهوری اسلامی است از سوی دیگر، دعوت فرمودند.

امام بزرگوار (ره) در این مورد می‌فرمایند:

«هیچ کس نمی‌تواند بگوید دیگر لازم نیست از حدود و ثغور و تمامیت ارضی وطن اسلامی دفاع کنیم. یا امروز مالیات و جزیه و خراج و خمس و زکات نباید گرفته شود، قانون کیفر اسلام و دیات و قصاص باید تعطیل شود. هرکه اظهار کند تشکیل حکومت اسلامی ضرورت ندارد، منکر ضرورت اجرای احکام اسلام شده و جامعیت احکام و جاودانگی دین مبین اسلام را انکار کرده است.»<sup>۱۱</sup>

به عبارت دیگر، معظم‌له برخلاف تفکر برخی متحجران واپس‌گرا، و نیز شبه روشنفکران سکولار شبه دینی یا غیردینی طرفدار غرب که علیرغم تضاد ظاهری خود

ریشه در دو اصل متأثر از فرهنگ یهودی مبنی بر عدم تطابق «عقل و وحی» و «جدایی دین و سیاست» داشته، خود عمیقاً تحت تأثیر تعالیم اسلام معتقد به تطابق عقل انسانی با وحی الهی و نیز ارتباط کامل دین با سیاست و حکومت بودند و این بزرگترین محتوای گفت‌وگو و پیام حضرت امام و مصداق احیای مجدد اسلام و تشیع بعد از قرون متمادی در جهان معاصر می‌باشند. معظم‌له در این مورد می‌فرماید:

«ولایت فقیه از موضوعاتی است که تصور آن موجب تصدیق می‌شود و چندان به برهان احتیاج ندارد. به این معنا که هرکس عقاید و احکام اسلامی را، حتی اجمالاً دریافته باشد، چون به ولایت فقیه برسد و آن را به تصور درآورد بی‌درنگ تصدیق خواهد کرد و آن را ضروری و بدیهی خواهد شناخت.»<sup>۱۲</sup>

چرا که با انکار ولایت فقیه در عصر غیبت، باید منکر حاکمیت دین بر روابط اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و حتی نظامی جامعه و امت اسلامی گردید. باور به این امر، یعنی انکار تحقق بخشی از احکام اساسی اجتماعی دین مبین اسلام در عرصه زندگی مسلمین، که مساوی با شرک و اعتقاد به جواز عدم حضور اسلام در عرصه اداره جامعه و زندگی اجتماعی مسلمین می‌باشد. لذا حضرت امام با عنایت به نکات اساسی فوق، حاکمیت طاغوت در یک حکومت غیردینی را به معنای پذیرش شرک و عدم باور به لزوم اجرای همه احکام دین مبین، جامع و خاتم اسلام در روابط میان مسلمین تلقی می‌کنند.

بنابراین بنا به باور امام، هرکس - ولو به اجمال - به جامعیت، کمال و خاتمیت اسلام اعتقاد داشته باشد، تشکیل حکومت دینی را در همه زمانها و از جمله در عصر غیبت ضروری، واجب و بدیهی تلقی می‌کند، اما حضرت به خوبی می‌دانستند که اداره یک جامعه بزرگ اسلامی و ایرانی، بدون برخورداری از یک تحوّل فکری عظیم و تلقی گسترده اصیل و نواندیش ریشه‌دار در فقه جواهری از اسلام و احکام فقهی آن و خصوصاً امر عظیم اجتهاد در جهان پیچیده و پیشرفته کنونی، لااقل در برخی از ابعاد مادی تمدن بشری، هرگز ممکن نمی‌باشد.

لذا معظم‌له، در مورد لزوم تحوّل متعادل فکری در اجتهاد در حوزه‌های علمیه، جهت اداره جامعه مبنی بر تفکری اصول‌گرا و در عین حال نواندیش و مروج برخی آزادیهای متعادل و سازنده فکری و سیاسی الهی - انسانی می‌فرمایند:

«یک مجتهد باید هوش و فراست هدایت یک جامعه بزرگ اسلامی و حتی غیراسلامی را داشته باشد، و علاوه بر خلوص و تقوا و زهدی که در خورشان مجتهد است، واقعاً مدیر و مدبّر باشد. حکومت در نظر مجتهد واقعی، فلسفه عملی تمامی فقه در تمامی زوایای زندگی بشریت است. حکومت، نشان دهنده جنبه عملی فقه در برخورد با تمامی معضلات اجتماعی، سیاسی، نظامی و فرهنگی است. فقه، تئوری واقعی و کامل اداره انسانی و اجتماعی از گهواره تا گور است. حوزه‌ها و روحانیت باید نبض تفکر و نیاز آینده جامعه را همیشه در دست خود داشته باشند و همواره چند قدم جلوتر از حوادث، مهبای عکس‌العمل مناسب باشند.»<sup>۱۳</sup>

### نتیجه‌گیری

در این راستا با توجه به نکات فوق، جریان روشنفکری وابسته ادعای می‌کردند که اسلام نمی‌تواند جوابگوی نیازها و مقتضیات عصر جدید در جهان معاصر باشد و لذا باید با نگاهی بیرونی به دین اسلام، به اخذ کامل علوم اجتماعی، سیاسی، انسانی و حتی فهم و قرائتی شکاکانه و اومانیستی (و در واقع الحادی) از اسلام مبادرت ورزیم و اسلام را تنها در ساحت اندیشه فردی آن بدون معرفت یقینی به آن محدود و محصور سازیم و از صحنه اداره جامعه، دور و طرد نموده و «جمهوری اسلامی» ایران را که تنها موجب طرد دیکتاتوری نظام پهلوی گردید در شرایط فعلی با بهانه و ادعای عدم کارایی آن به دلیل برخی خلأها و کاستیهای موجود، به «جمهوری دموکراتیک» و سکولار و در نهایت وابسته به قدرتهای سلطه‌گر غربی مبدل نماییم.

اتفاقاً خود این امر تا حدودی متأثر از نگاه و فرهنگ وابسته به تفکر و تمدن مغرب زمین است. در حالی که حضرت امام خمینی (ره) با نگاهی نو، اما مرتبط با اصولی و حیاتی-انسانی و با نوعی معرفت یقینی و تکاملی، به توانایی کامل درونی احکام اسلام در عرصه اداره یک جامعه بزرگ اسلامی و حتی غیراسلامی معتقد بود و در راستای همین نگاه، به نقش عظیم زمان و مکان برای انطباق فقه اصیل اسلامی با مقتضیات حقیقی زمان و جهان پیچیده معاصر اشارات صریح فرموده است. از جمله اینکه فرموده‌اند:

«زمان و مکان، دو عنصر تعیین کننده در اجتهادند. مسأله‌ای که در قدیم دارای

حکمی بوده است به ظاهر همان مسائل در روابط حاکم بر سیاست و اجتماع و اقتصاد یک نظام، ممکن است حکم جدیدی پیدا کند. بدین معنا که با شناخت دقیق روابط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، همان موضوع اول که از نظر ظاهر با قدیم فرقی نکرده است، واقعاً موضوع جدیدی شده است که قهراً حکم جدیدی می‌طلبد. مجتهد باید به مسائل زمان خود احاطه داشته باشد.»<sup>۱۴</sup>

البته سخنان مترقی و تکان دهنده فوق، ریشه در قرآن کریم و تعالیم عترت پاک پیامبر(ص) اسلام دارد. همچنانکه امام باقر(ع) به عنوان مفسر بزرگ تعالیم قرآن کریم، در این مورد بسیار حساس که موجب سوء تفاهم دو جریان سرنوشت سوز و فاجعه آفرین «تحجر» و «روشنفکری غربگرا» در خصوص عدم توجه و یا عدم توانایی دین بزرگ اسلام در ارتباط با قابلیت انطباق تعالیم اسلام با تحولات و نیازهای جدید هر زمان گردیده است و به این وسیله هر دو جریان نامتعادل فوق، قائل به لزوم جداسازی دین از سیاست و محدودسازی اسلام در ساحت اعتقادات فردی و یا نفی کامل آن در اعتقاد روشنفکران غیردینی می‌باشند و از این نظر دو تمدن بزرگ نامتعادل قرون وسطی و عصر جدید را به ویژه در جهان غرب دستخوش بحران و بن‌بست کامل نموده‌اند، می‌فرماید:

«به من علم کتاب (قرآن کریم) و احکام آن و نیز علم به تغییر زمان و تحولاتی که در آن حادث و واقع می‌گردد اعطاء شده است.»<sup>۱۵</sup>

با این حال و با وجود این عنایت خاص اسلام به تحولات زمان، بنا به برخی علل و عوامل که قبلاً تا حدودی به آنها اشاره گردید، باروی کار آمدن خلفا و سلاطین جاهل و خودکامه در گذشته اسلام و ایران، عملاً ارتباط اصول و احکام دین اسلام از صحنه اداره جامعه و حکومت منقطع و در نتیجه، تحولات و مقتضیات نوپیدای زمان مورد غفلت و عدم توجه قرار گرفت.

## پی‌نوشتها:

۱. کتاب مقدس: عهد عتیق (تورات)، سیفر پیدایش، ص ۳، انجمن پخش کتب مقدس.
۲. همان، ص ۵.
۳. همان، ص ۱۴.
۴. همان، ص ۸.
۵. اوسترین، هوی: فلسفه علم کلام، ترجمه احمد آرام.
۶. دکارت: اصول فلسفه، اصل ۷، ص ۴۲، ترجمه صانعی.
۷. بقره / ۳۱.
۸. بقره / ۳۰.
۹. قصص / ۷۷.
۱۰. ر.ک: آل احمد، جلال: در خدمت و خیانت روشنفکران، انتشارات خوارزمی، تهران.
۱۱. امام خمینی(ره): ولایت فقیه، ص ۲۷. همچنین ر.ک: امام خمینی(ره)، شؤون و اختیارات ولی فقیه، مبحث ولایت فقیه از کتاب «البیع»، صص ۲۳-۲۴.
۱۲. امام خمینی(ره): ولایت فقیه، ص ۵.
۱۳. صحیفه نور، ج ۲۱، ص ۸۸، به نقل از فصلنامه حضور، شماره ۹.
۱۴. همان.
۱۵. اصول کافی، جلد اول، باب حجت

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی